



گزارش اختصاصی تپش از ماجرای شهادت ۲ مامور شجاع
پلیس هنگام دستگیری قاتل فراری

آخرین ماموریت

پروین سجادی
تپش

امسال عید جمع خانواده‌های باسره و دریکوند، مثل سال‌های قبل نبود. دیدن جالی خالی سید روح... و محمدمهدی آن هم سر سفره تحویل سال نو، بدجور توی ذوق می‌زد. همه و به خصوص بچه‌ها آرزو می‌کردند ای کاش هر دو زنده بودند که اگر بودند، چقدر به آنها خوش می‌گذشت و کیف می‌کردند. بیش از یک ماه است که فاطیما و کانیا، دو دختر سیدروح... پدرشان را ندیده‌اند. مادر محمدمهدی هم يك ماه است که عزادار پسر جوانش است و روزی نیست که با عکس‌های پسرش صحبت نکند.

۹ اسفندماه سال ۹۹ بود که آن اتفاق تلخ برای ستوان یکم سید روح... باسره و سرباز محمدمهدی دریکوند افتاد. ساعت هشت شب بود و هوا تازه تاریک شده بود. روح... و محمدمهدی، هردو در ایستگاه بازرسی پل گاو میشان دره شهر، جایی بین ایلام و لرستان، مشغول پاس دادن بودند. همان‌طور که با هوش و حواس جمع و چشمانی باز همه‌جا را می‌پاییدند، خودرویی آرام آرام به ایستگاه بازرسی آنها نزدیک شد. روح... به راننده خودرو دستور توقف داد و به او نزدیک شد. به چهره‌اش نگاه کرد. حس ناشناخته‌ای به او می‌گفت راننده مشکوک است و باید بازرسی شود. به راننده گفت از خودرو پیاده شود. راننده در خودرو را به آرامی باز کرد، اما به محض پیاده شدن، ناگهان صدای شلیک پیاپی گلوله، روح... و محمدمهدی را نقش بر زمین کرد. جوی باریکی از خون گرم دو جوان، خاک‌های ایستگاه بازرسی را قرمز رنگ کرد.

قاتل پس از ارتکاب قتل به سمت کوه‌ها فرار کرد و دو مجروح نیروی انتظامی هم در حالی که در خون خود غلت می‌زدند، به بیمارستان منتقل شدند. مقابل بیمارستان غلغله‌ای به پا بود. ماموران نیروی انتظامی و مردم، همه جلوی بیمارستان جمع شده بودند. اولین خبر به بیرون درز کرد. محمدمهدی شهید شد، اما وضعیت سیدروح... هنوز بحرانی بود و برای درمان تخصصی‌تر به ایلام اعزام شد. در بیمارستان متخصصان مغز و اعصاب معاینه‌اش کردند، تشخیص همه‌شان یکی بود؛ مرگ مغزی و درست يك روز بعد از حادثه، یعنی دهم اسفندماه، روح سیدروح... هم به آسمان‌ها پرکشید و به هم‌رزم شهیدش ملحق شد.

قاتل پس از ارتکاب قتل به سمت کوه‌های شهرستان دره شهر فرار کرد و مخفی شد. خیلی طول نکشید که خبر شهادت دو مامور نیروی انتظامی در شهر پخش شد و دستگیری شرور مسلح و فراری به صورت ویژه در دستور کار پلیس قرار گرفت. با همکاری پلیس امنیت و انتظامی دره شهر، قاتل از مخفیگاهش بیرون کشیده و تحویل مراجع قضایی شد تا پاسخگوی شهادت دو مدافع وطن باشد.

پیکر شهدا که تشییع شد، فرصتی پیدا کردیم تا با خانواده‌های‌شان در مورد آنان صحبت کنیم. مریم باقری، از همسرش سیدروح... برای‌مان می‌گوید.

♥ خانم باقری، فکر می‌کردید قاتل به این سرعت دستگیر شود؟

بله و از این بابت خدا را شکر می‌کنم. وقتی همکاران سید به ما زنگ زدند که قاتل را دستگیر کرده‌اند، سجده شکر به‌جا آوردم که خون این دو شهید به هدر نرفت و قاتل دستگیر شد. از مسوولان انتظار دارم که حق را به‌حق‌دار برسانند و قاتل همان‌گونه که این شهیدان را به شهادت رساند، به اشد مجازات محکوم شود.

♥ از شب حادثه برای‌مان بگویید. چه اتفاقی افتاد؟

صبح روز حادثه قرار بود بازرسی بیاید و از ایست بازرسی دیدن کند. ساعت ۱۰ صبح به سید زنگ زد که گفت نمی‌تواند به منزل بیاید، چون قرار است برای بازدید بیایند که آن موقع نیامدند. ساعت ۳ ظهر دوباره زنگ زد. ساعت ۴ بعدازظهر به منزل آمد و پس از استراحت شام خورد. بعد کمی با بچه‌ها بازی کرد و کارنامه‌های‌شان را دید. از این‌که نمرات عالی کسب کرده بودند، بسیار خوشحال بود و مثل همیشه بچه‌ها را تشویق به درس خواندن کرد. به دخترها گفت من به شما افتخار می‌کنم و آرزو دارم همیشه موفق و سربلند باشید. تقریباً ساعت از ۷ شب گذشته بود که شهید دریکوند به سید زنگ زد که با هم به محل پست‌شان در ایست بازرسی بروند. لحظه‌ای که

همسرم می‌خواست برود، دخترم کانیا را صدا زد و به او گفت دخترم فردا حتما می‌آیم. منتظرم بمان تا به‌خاطر نمره‌های خوبت برایت هدیه بگیرم.

♥ بعد چه شد؟

چند دقیقه بعد از رفتنش به او زنگ زد، اما جواب نداد. از دخترم پرسیدم به نظرت چرا بابا جواب نمی‌دهد؟ امکان ندارد زنگ بزنم و جواب ندهد. شهید می‌دانست با بی‌جواب ماندن تلفن، من استرس می‌گیرم. دخترم به من دل‌داری داد و گفت حتما خسته است، کار دارد یا خوابیده است که جواب نمی‌دهد. من هم دیگر زنگ ن‌زد. هیچ‌کس به من نگفت، حتی نیروها هم به من خبر ندادند، چون می‌دانستند استرس زیادی دارم و می‌ترسیدند اتفاقی برای من بیفتد. در همین حین خواهرم از آبدانان به من زنگ زد و گفت «از آقا سید خبر داری؟» گفتم: «بله به خانه آمد، با بچه‌ها شام خورد و بعد از بازی با بچه‌ها دوباره به محل کارش برگشت.» خواهرم گفت: «شنیده‌ام آقا سید تیر خورده و زخمی شده است.» باور نکردم و گفتم: «همین الان با بچه‌ها بود و به آنها قول کادو داد. بعد از حرف‌های خواهرم، به‌سرعت به بیمارستان رفتم.»

مردم و نیروی انتظامی همه آنجا بودند. تا پرونده تشکیل دادیم، به ما خبر دادند که شهید دریکوند

قاتل پس از ارتکاب قتل به سمت کوه‌ها فرار کرد و دو مجروح نیروی انتظامی هم در حالی که در خون خود غلت می‌زدند، به بیمارستان منتقل شدند اما به خاطر شدت جراحت به شهادت رسیدند

تپش